






خروس و هزارپا

Chicken and Millipede

-  Winny Asara
-  Magriet Brink
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  Persian / English
-  Level 3

(imageless edition)



خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال بازی کنند تا ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

...

Chicken and Millipede were friends. But they were always competing with each other. One day they decided to play football to see who the best player was.

آنها به زمین فوتبال رفتند و بازیشان را شروع کردند.
خروس سریع حرکت می کرد ولی هزارپا سریعتر بود.
خروس توپ را به دور پرتاب می کرد ولی هزارپا به دورتر.
خروس شروع به بداخلاقی کرد.

...

They went to the football field and started their game. Chicken was fast, but Millipede was faster. Chicken kicked far, but Millipede kicked further. Chicken started to feel grumpy.

آنها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند. اول، هزارپا دروازه بان شد. خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.

...

They decided to play a penalty shoot-out. First Millipede was goal keeper. Chicken scored only one goal. Then it was the chicken's turn to defend the goal.

هزارپا به توپ ضربه زد و گل زد. هزارپا توپ را دربیبل زد و
گل زد. هزارپا با سرش به توپ ضربه زد و گل زد. او در
نهایت پنج گل زد.

...

Millipede kicked the ball and scored.
Millipede dribbled the ball and scored.
Millipede headed the ball and scored.
Millipede scored five goals.

خروس از اینکه بازی را باختہ بود خیلی عصبانی بود. او
بازندہ ی خیلی بدی بود. ہزارپا شروع بہ خندیدن کرد
چون دوستش شروع بہ نق زدن کرد.

...

Chicken was furious that she lost. She was
a very bad loser. Millipede started
laughing because his friend was making
such a fuss.

خروس خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را کاملاً باز
کرد و هزارپا را قورت داد.

...

Chicken was so angry that she opened her
beak wide and swallowed the millipede.

هنگامی که خروس داشت به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، "تو پسرم را دیده ای؟" خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.

...

As Chicken was walking home, she met Mother Millipede. Mother Millipede asked, "Have you seen my child?" Chicken didn't say anything. Mother Millipede was worried.

در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید. صدایی
گریان: “کمکم کن مامان!” مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد
و با دقت گوش کرد. صدا از درون شکم خروس می آمد.

...

Then Mother Millipede heard a tiny voice.
“Help me mom!” cried the voice. Mother
Millipede looked around and listened
carefully. The voice came from inside the
chicken.

مادر هزارپا فریاد زد، “از قدرت مخصوص استفاده کن
فرزندم!” هزارپاها می‌توانند بوی بد و مزه ی وحشتناکی
به وجود آورند. خروس احساس کرد که دارد حالش بد
می‌شود.

...

Mother Millipede shouted, “Use your
special power my child!” Millipedes can
make a bad smell and a terrible taste.
Chicken began to feel ill.

خروس آروغ زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد
عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزارپا چندينش آور
بود.

...

Chicken burped. Then she swallowed and spat. Then she sneezed and coughed. And coughed. The millipede was disgusting!

خروس آنقدر سرفه کرد تا هزارپا از دهانش بیرون آمد.
مادر هزارپا و بچه اش به بالای درخت خزیدند تا مخفی
شوند.

...

Chicken coughed until she coughed out
the millipede that was in her stomach.
Mother Millipede and her child crawled up
a tree to hide.

از آن زمان به بعد، مرغ ها وهزارپاها با هم دشمن شدند.

...

From that time, chickens and millipedes were enemies.



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

خروس و هزارپا

Chicken and Millipede

Written by: Winny Asara

Illustrated by: Magriet Brink

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 3.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/).